

# وقتی فقط سرگرم کردن خواننده مطرح نباشد

فروغ علی شاهرودی



عنوان کتاب: بدترین پسر دنیا

نویسنده: آین کالفر

مترجم: شیدا رنجبر

تصویرگر: تونی راس

ناشر: افق - کتاب‌های فندق

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

تعداد صفحات: ۸۴ صفحه

بها: ۱۲۰۰ تومان

یکی از ویژگی‌های ارائه طرح در نوع ادبی داستان، گزینش مناسب کنش‌ها و رویدادهاست؛ وقتی قرار باشد بنا به طبیعت داستان، اصل فشردگی در آن رعایت شود. ویژگی دیگر آن که بنا به ماهیت داستان خوب، مخاطب را نیز جذب کند. به علاوه، برای جذب بیشتر و بهتر مخاطب، رعایت تازگی و خلاقیت در طرح آن فراموش نشده و سرانجام بنا به اصل زیبایی و هنری، سبب استعلاهی روحی مخاطب شود.

این ویژگی‌ها، اگرچه به نظر پیچیده و مفصل به نظر می‌رسد، برای نویسنده‌ای که مخاطب خود را می‌شناسد و با احساس خاصی نسبت به او می‌نویسد، کار چندان پیچیده‌ای نیست. چنان‌چه نمونه آن، در داستان «بدترین پسر دنیا» مشاهده می‌شود.

آن‌چه نویسنده کودک باید در نظر داشته باشد، این است که کودکان تجربه کافی ندارند، به رشد عقلی کامل نرسیده‌اند، احساسات‌شان عمیق نیست و بسیاری خصوصیات دیگر را که لازمه بلوغ فکری بزرگسالی است، دارا نیستند، اما آن‌ها می‌فهمند و درک می‌کنند؛ اگرچه نتوانند آن را بیان کنند.

دوروتی باتلر که آموزگار، کتابفروش، مادر و مادر بزرگ است، می‌نویسد: «واقعیتی که هنوز هم مورد بی‌توجهی است، یا دست کم بی‌اهمیت شمرده می‌شود، این است که آن‌چه کودک می‌فهمد، بسیار مهم‌تر از آن چیزی است که در زمان معین قادر به بیان آن است.»<sup>۲</sup>

نویسنده، «بدترین پسر دنیا» را با اشراف بر دنیای کودکی نوشته است؛ نکته‌ای که موريس سنداک، وقتی درباره کتاب خود «جایی که وحشی‌ها هستند»<sup>۳</sup> صحبت می‌کرد، درباره آن می‌گفت: «استعداد به خاطر آوردن ویژگی‌های احساسی کودکی»<sup>۴</sup>.

توجه به برداشت کودک از مردم و پدیده‌ها، جنبه دیگر این قضیه است؛ به خصوص که با عمیق‌تر شدن آگاهی بچه‌ها از جهان، این برداشت متفاوت از گذشته شده است. اما به قول مارگارت کلارک، «در دنیای کنونی، یعنی دنیای فناوری‌های جدیدی مانند کامپیوتر که البته کار با آن‌ها برای اغلب کودکان آسان‌تر از خواندن کتاب است، دیگر کافی نیست که فقط بتوان جزئیات احساسات و دیدگاه‌های دوران کودکی خود را به خاطر آورد. افزون بر کسب مهارت در نوشتن و داشتن داستانی برای گفتن یا اطلاعاتی برای منتقل کردن، نویسنده کتاب‌های کودکان باید آمادگی آن را داشته باشد که بیرون برود و به حرف کودکان گوش بسپارد تا به موضوعاتی که طرف توجه آن‌هاست، پی ببرد و کشف کند که برداشت‌های آن‌ها از جهان، تحت تأثیر آموخته‌هایشان از تلویزیون و فناوری‌های جدید و چیزهایی که به دلیل نحوه آموزش در مدرسه نیاموخته و خوانده‌اند، چقدر با نسل‌های گذشته متفاوت است.»<sup>۵</sup>

«بدترین پسر دنیا»، داستان ساده‌ای است که ساختاری با درون‌مایه اخلاقی تربیتی و نیز روان‌شناختی دارد. نویسنده، با نگاهی دقیق، دغدغه‌های فرزندان یک خانواده پر جمعیت را در دیدگاه مخاطب و خواننده قرار می‌دهد. به علاوه، از جنبه‌های روان‌شناسی کتابی است جذاب، زیرا نویسنده ویژگی‌های بسیاری را درباره رفتارهای کودکان و بزرگ‌ترهای آن‌ها می‌داند و مطرح می‌کند. واکنش روانی برادر بزرگ‌تر که با حس از تملک، خودخواهی و شرارت آمیخته است، یافتن راه‌حل برادر کوچک‌تر برای پر کردن خلاء تنهایی و نیاز به درد دل، رفتار پدر بزرگ برای رساندن نوه‌اش به آن چیزی که وی آن را نتیجه اخلاقی درد دل کردن می‌نامد و رفتار سنجیده مادری با تدبیر، شناخت بیشتری از درونیات و عمق شخصیت‌ها را فرا روی خواننده به نمایش می‌گذارد.

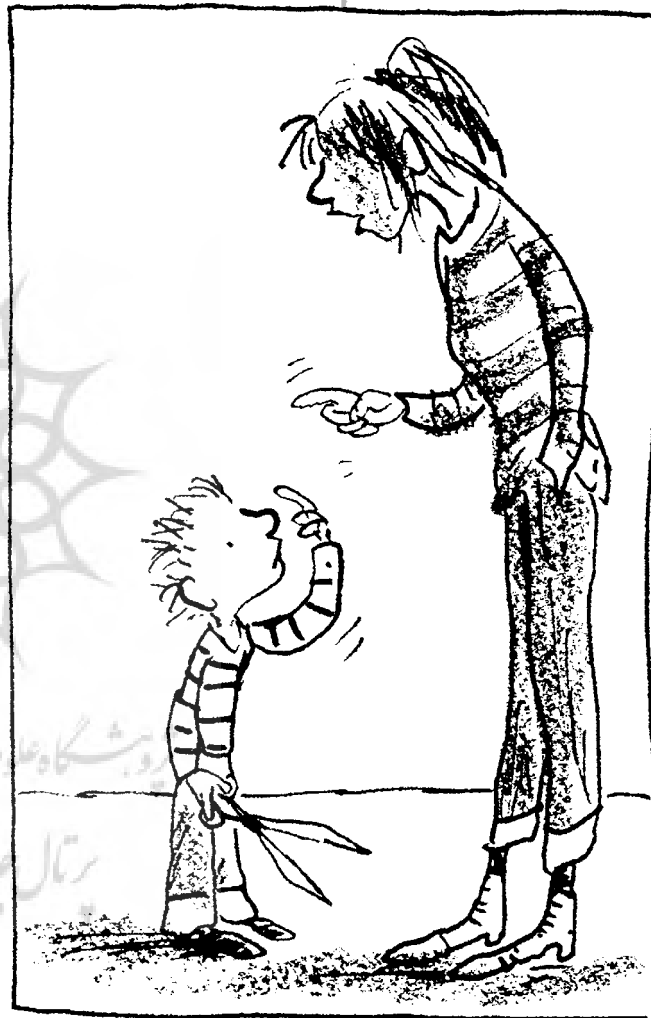
بی‌تردید، این شناخت می‌تواند به ارتباط مؤثر و مناسب با مخاطب و گسترش نگرش او بینجامد، چیزی که «انتقال تجربه‌های روان‌شناختی در قالب شخصیت‌ها و کنش‌ها» نامیده می‌شود و مخاطب را «به شناخت بهتری از انسان‌های اطراف خود می‌رساند».<sup>۶</sup>

به نظر می‌رسد یکی از موفقیت‌های این اثر، درک و مهارت نویسنده در بیان مسائل مخاطبان خود است. نویسنده در این رمان، به شکلی پر تأثیر با مخاطب ارتباط برقرار کرده است. او خواننده را به همراه ویل، راوی و شخصیت اصلی داستان که پسر ۹ ساله‌ای است، به خانواده ۹ نفری آن‌ها می‌برد (پدر و مادر، ۴ برادر قد و نیم‌قد دیگر او، پدر بزرگ و مادر بزرگ) و در جریان رویدادها و حوادثی که بر ویل می‌گذرد، قرار می‌دهد. از این زاویه، خواننده با ویل همراه می‌شود و در جریان دغدغه‌ها یا مشکلات همیشگی یک پسر ۹ ساله قرار می‌گیرد.

«بدترین پسر دنیا»، در شکل و نوع ادبی داستان واقع‌گرایانه، با زبانی ساده و قابل فهم مخاطب و با مضمونی جذاب مطرح شده است. آن‌چه این داستان را گیرا و دلنشین ساخته، شخصیت‌پردازی آن است. این شخصیت‌پردازی با زاویه دید آن‌که راوی اول شخص و همان شخصیت اصلی داستان است، باعث شده که این داستان همانند گونه‌های مشابه آن، از جایگاه خاصی برخوردار باشند.

یان مارک می‌گوید: «هرگاه قرار باشد کودکان مخاطب باشند، داستان باید از دید آن‌ها نقل شود.»<sup>۷</sup> در واقع، دیدن دنیا از دریچه چشم و احساس کودک که البته این برای نویسنده بزرگسال بسیار دشوار است.

رمز جذابیت روایت اول شخص و موفقیت مشخص آن، به همین است که خواننده با راوی و شخصیت اصلی همراه می‌شود - گویی هم‌سن اوست - و با او در جریان رویدادها و حوادث و چاره‌جویی در رفع مشکلات برمی‌آید.



ویژگی دیگر این حالت را کلارک چنین می‌گوید: «روایت اول شخص، به ظاهر روش آسانی برای ورود به دنیای درون شخصیت اصلی و تأکید بیشتر بر محتوای احساسی داستان - که در حال حاضر بسیار هم مهم شده است - فراهم می‌آورد».<sup>۸</sup>

این زاویه دید، مستلزم شناخت نویسنده از شخصیت داستان (کودک) است؛ شناخت ویژگی‌ها، شادی‌ها، غم‌ها، نگرانی‌ها، مشکلات، نیازها، آرزوها و دغدغه‌ها در رویدادهای زندگی روزانه یک کودک. او باید بچه‌ها را آن قدر بشناسد تا بتواند به اندیشه و احساس آن‌ها پی ببرد، به نیازها و سلیقه آن‌ها، به دلمشغولی‌ها و دغدغه‌های آن‌ها آگاه باشد و آن‌چه را از دید آن‌ها بحران و فاجعه زندگی تلقی می‌شود، بفهمد و احساس کند. در این اثر، نویسنده به خوبی شخصیت ویل را کاویده و دغدغه‌های یک پسر ۹ ساله را در میان چهار برادر قد و نیم‌قد خود بیان کرده است.

داستان با طرح مشکلات راوی و برادرانش آغاز می‌شود. ویل پسر ۹ ساله و دوم خانواده، چهار برادر دیگر دارد. آن‌ها

هر یک مشکلات جدی خود را دارند، اما از دیدگاه هر یک، مشکلات دیگری بی‌اهمیت و مسخره است. مشکلات ویل این است که یا ناخنش شکسته و یا جورابش گم شده است، اما مشکل دیگر برادران، ریختن مربا روی صورت و پشت و رو پوشیدن لباس است که از نظر ویل مشکلاتی بی‌خودی است. تصاویر ساده کتاب، داستان را جذاب‌تر کرده است و نوعی نقش مکمل برای داستان دارد و خواننده را در درک بهتر ماجراها همراهی می‌کند.

خواننده به همراه ویل، در فضای خانه‌ای قرار می‌گیرد با پدری کم‌حوصله که به محض شروع غر زدن‌ها در می‌رود و مادری بسیار بردبار و پر حوصله و با تدبیر (دو قطب متضاد) که با نق‌نق‌ها و غرغره‌های پنج پسر بچه قد و نیم‌قد خود به راحتی کنار می‌آید؛ زیرا به قول ویل، او مادر است و همیشه راه‌حلی برای مشکلات همیشگی آن‌ها دارد.

اما این مادر باید همیشه محبتش را بین پنج پسر قد و نیم‌قد خود تقسیم کند. به علاوه، او باید توجهش را و نگاهش را و حوصله و صبوری‌اش را هم بین‌شان قسمت کند و نیز درس‌هایی برای زندگی و آینده را در کنار تمام مشغله‌ها و مسئولیت‌های مادری، به فرزندانش بیاموزد تا نسبت به امنیت آن‌ها خیالش آسوده باشد؛ آن هم به پسرهایی که هر یک، این محبت را فقط برای خودش می‌خواهد و حتی با این حس تملک، می‌کوشد دیگری را از صحنه زندگی خانوادگی با همان راه‌حل‌های کودکانه خود خارج کند.

ویل که برای حرف زدن در مورد مشکلاتش تنها مانده است، تصمیم می‌گیرد به سراغ بزرگ‌تر دیگری برود. پدر اولین انتخاب اوست، اما او هم همیشه دیر به خانه می‌آید و برادر بزرگ‌تر او مارتی، نتیجه گرفت که پدر فقط وقت دارد به حرف‌های یک نفر گوش دهد و آن یک نفر هم خودش بود. انتخاب بعدی او پدر بزرگ است.

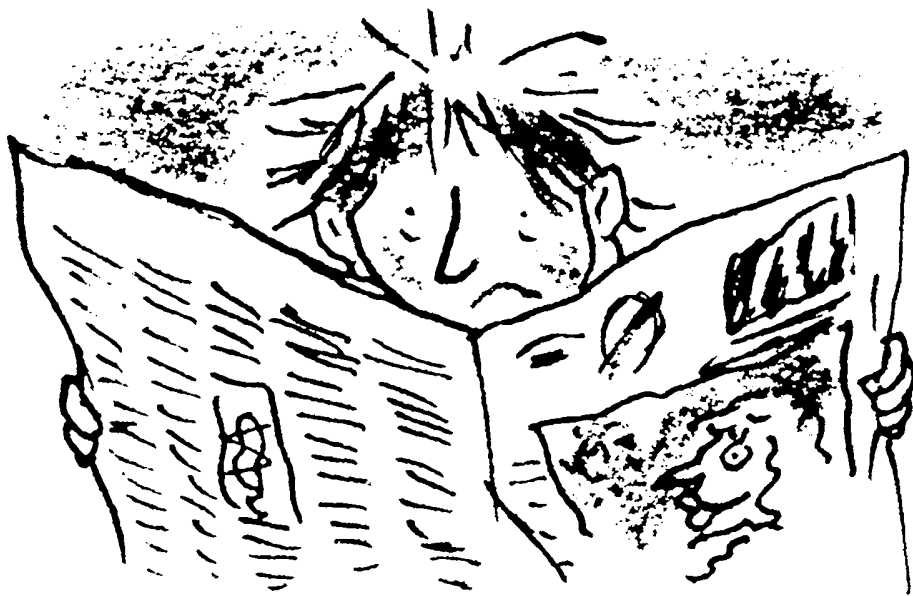
موضوع دیگر مطرح شده در این داستان، تنهایی و نیاز به حرف زدن با کسی است که انسان را می‌فهمد و به حرف‌های او گوش می‌دهد. نویسنده مخاطبش را می‌شناسد و تصورات و احساس بچه‌هایی را که در خانواده‌های پر فرزند زندگی می‌کنند، تنهایی آن‌ها و نیاز به درددل کردن آن‌ها را به خوبی به تصویر کشیده است.

چنان‌چه نویسنده مطرح کرده است، به نظر می‌رسد مهم‌ترین دغدغه کودکانی در سن ویل، نیاز به حرف زدن و درددل کردن است. نیاز به این که بزرگ‌ترها بدانند اتفاقاتی که برای آن‌ها می‌افتد، خیلی مهم است. ویل درباره مشکلش به بابابزرگ می‌گوید: «امکان ندارد ماجرابی از این ناراحت‌کننده‌تر برای کسی اتفاق بیفتد»<sup>۹</sup> و حتی فقط حرف زدن درباره آن برای او کافی است. «وقتی ماجرا را به بابابزرگ گفتم، سبک شدم. حرف زدن راجع به آن باعث شده بود ناراحتی‌ام کم‌تر شود».<sup>۱۰</sup>

«... بزرگسالان در آثار کودکان هستند؛ چون تقریباً در هر کاری که کودک می‌کند، به نوعی تحت تأثیر بزرگسالان است».<sup>۱۱</sup>

ویل با پدر بزرگ رابطه نزدیکی دارد؛ زیرا پدر بزرگ از چراغ دریایی روستای ساحلی محل سکونتش نگاه‌داری می‌کند و





انتخاب عنوان  
«حلقه‌های  
آتشین» برای  
رمان، عبارتی  
برخاسته از متن  
است و دقیقاً  
به همبستگی  
اولیه سیاهان،  
برای شکل‌دهی  
سازمان‌ها  
و گروه‌های  
مقاومت علیه  
تجاوز سفیدهای  
نژادپرست  
اشاره دارد.  
این حلقه‌های  
آتشین، بر پایه  
تلاش برای  
عدالت و آزادی و  
هم‌خواهی عاطفه  
و انسانی شکل  
می‌گیرند

ویل دوست دارد وقتی بزرگ شد، شغل بابابزرگ را ادامه دهد.

شنبه‌ها که ویل به اتفاق دیگر اعضای خانواده، به روستای ساحلی می‌رود، با بابابزرگ از ۱۱۶ پله باریک و مارپیچ چراغ دریایی بالا می‌رود تا عدسی‌های آن را واکس بزنند.

یکی از همان شنبه‌ها ویل، مشککش را برای بابابزرگ گفت: «مشکلم خیلی بزرگ است. مشکلم این است که کسی را ندارم با او درددل کنم. مامان و بابا همیشه گرفتارند.»<sup>۱۲</sup> بابابزرگ او را می‌فهمد؛ زیرا به او می‌گوید: «واقعاً هم مشکل بزرگی است. همه دوست دارند با یکی درددل کنند.»<sup>۱۳</sup> پس از آن بابابزرگ قرار می‌گذارد که آن دو برای یکدیگر درددل کنند؛ زیرا بابابزرگ: «سال‌هاست داستان‌های پر سوز و گدازی توی سینه‌ام نگه داشته‌ام که دلم می‌خواهد برای یکی تعریف‌شان کنم.»<sup>۱۴</sup>

بابابزرگ هم نیاز به درددل کردن دارد؛ نیاز به گفتن ماجراهایی که سال‌ها پیش برایش اتفاق افتاده: «فقط باید سری به گذشته می‌زد و یکی از داستان‌های عجیب و غریبش را بیرون می‌کشید.»<sup>۱۵</sup> بزرگ‌ترها هم می‌دانند که «خیلی خوب است آدم یکی را داشته باشد که با او حرف بزند.»<sup>۱۶</sup> این رابطه و درددل‌ها به پیوند گرم و صمیمانه‌تر او با پدر بزرگ می‌انجامد. درددل‌های ویل همیشه درباره گم شدن مداد و نبودن کاغذ توالت و از این قبیل است، اما درددل‌های پدر بزرگ همیشه خیلی جدی است؛ گم شدن کیف مدرسه‌ای با تمام وسایلش، جای گاز کوسه روی سرش و از این قبیل. اما ماجرا فقط به درددل کردن نمی‌انجامد؛ ویل از درددل کردن با بابابزرگ به این نتیجه رسید که: «هر بلایی که سر من نازل می‌شد، یک میلیون بار بدترش سر بابابزرگ آمده بود.»<sup>۱۷</sup>

در همین مسیر، داستان به نقل خاطره‌ای از دو سالگی ویل می‌رسد که پدر برایش تعریف می‌کند؛ اتفاقی بد و خطرناک، اما غیرمنتظره که به داستان شور و هیجان می‌بخشد و خواننده را علاقه‌مند به ادامه داستان می‌کند. البته در برگزیده نکاتی آموزنده و اخلاقی هم هست. نویسنده با صحنه‌پردازی مناسب، به خصوص در بخشی که مربوط به راه رفتن ویل روی آسفالت خیابان است، خواننده را با ویل در لباس خرگوشی، در لذت راه رفتن بر خط جادویی سفید، پهن، براق و مستقیم وسط آسفالت و قیرهای چسبناک و رسیدن به یکی از مهم‌ترین تجربه‌های زندگی کودک‌اش همراه می‌کند.

طرح در این داستان جالب، ساده و لذت‌بخش است. در این طرح، درک تصور کودکان نسبت به پدر و مادر و سایر نزدیکان، نسبت به جایگاه‌شان، نسبت به بچه‌های دیگر، تأثیرپذیری از آن‌ها و چگونگی روابط نگاشته شده است. رویدادها مخاطب را به تفکر و کنجکاوی وا می‌دارند تا هنگام رویارویی با دشواری‌ها و شرایطی مشابه شخصیت داستان یعنی ویل، درباره خود نیز بیندیشد؛ درباره دلنگی‌های خود، تنهایی‌ها، دشواری‌های رشد، رقابت بین خواهرها و برادرها، حسادت، احساس تملک... دلمشغولی‌ها و سرانجام به قول مادر ویل، درباره مشکلات همیشگی‌اش.

مخاطب همه چیز را از زاویه نگاه ویل می‌بیند و به آن چه او کشف می‌کند، می‌رسد و آن چه را که او احساس می‌کند، حس می‌کند و این همان چیزی است که مخاطب کودک و نوجوان دوست دارد بشنود و بخواند. از این طریق است که بسیاری از خوانندگان، با شخصیت اصلی داستان همسان‌سازی می‌کنند.

نویسنده براساس ضرورت درونی داستان یا تمایلات خاص خود، شخصیتی را انتخاب کرده است که نگاهی موشکافانه به اطراف خود دارد. او دقیق می‌بیند، تجزیه و تحلیل می‌کند و قضاوت منطقی مناسب دارد و در مقایسه با فرزند بزرگ‌تر

خانواده، از بینش بالایی برخوردار است. منش او بر رعایت قوانین خانوادگی است، خودخواهی و خودمحوری در او راه ندارد و سعی در از میدان به در کردن دیگران ندارد؛ درست خلاف برادر بزرگتر که شرور و خودخواه است. البته نقل تمامی این ویژگی‌ها، از زبان پسری ۹ ساله، کمی شگفت‌انگیز است. آن چه باعث شگفتی است، جزئیاتی است که همیشه فقط از دید بزرگ‌ترهاست که پنهان نمی‌ماند؛ خصوصیتی است که فقط بزرگسالانی که قادر به تجزیه و تحلیل منطقی هستند، آن‌ها را دارا هستند. او از برادرش دفاع می‌کند؛ زیرا می‌گوید: «خیلی هم پسر بدی نیست. آن موقع فقط چهار سالش بود»<sup>۱۸</sup> یا وقتی دو سالش بود «برای این که اوضاع را برای مارتی بدتر کند، فقط کافی بود که سبزیجاتش را تا ته بخورد!»<sup>۱۹</sup>

اما نویسنده، هوشمندانه این موضوع را توجیه کرده است: «یک دفعه فهمیدم؛ چون همان‌طور که توی کارنامه‌ام در قسمت نظر معلم نوشته، فوق‌العاده باهوشم»<sup>۲۰</sup>.

چنانچه بیان شد، این داستان اگرچه روایت ساده‌ای است از خاطره‌ها و ماجراهای کودکی، گاه ذهن و نگاه بزرگسالانه در آن مشاهده می‌شود. راوی به حالات اطرافیان خود آشناست و احساسات و رفتارهای آن‌ها را، هم دقیق می‌شناسد و هم دقیق تفسیر می‌کند (نوعی نگاه بزرگسالانه).

به نظر می‌رسد نویسنده در ذکر آن ویژگی‌های درونی و عمیق شخصیت‌ها (بعد روان‌شناسانه اثر خود)، در برخی بخش‌ها افراط ورزیده و شخصیتی به خواننده معرفی کرده که در ۹ سالگی دارای هوشمندی و توانایی تشخیص بسیار است؛ چنانچه بابابزرگ را هم به تعجب وادار می‌کند که می‌گوید: «مطمئنم همه این داستان راست است؟ آخه همه چیز را مو به مو می‌دانی. چیزهایی که پدرت نباید آن‌ها را بداند»<sup>۲۱</sup>. البته نویسنده، با هوشمندی این ویژگی‌ها را در این شخصیت باورپذیر کرده است. وقتی ویل می‌گوید: «خیلی چیزها را از مامان و مامان بزرگ پرسیدم. مارتی هم یک چیزهایی یادش بود»<sup>۲۲</sup> یا «یک دفعه فهمیدم؛ چون همان‌طور که توی کارنامه‌ام در قسمت نظر معلم نوشته، فوق‌العاده باهوشم»<sup>۲۳</sup>

«وقتی راوی کودک انتخاب می‌شود، نویسنده باید از طریق ساخت زبان، ذهن راوی را بسازد» و به گونه‌ای نباشد که انگار «یک بزرگسال است که در پشت شخصیت کودک پنهان شده»<sup>۲۴</sup>.

داستان با طرح مشکلات آغاز می‌شود. شخصیت اصلی داستان، چنین تعریف می‌کند: «من چهارتا برادر دارم که همیشه دارند از چیزی شکایت می‌کنند»<sup>۲۵</sup>. این آغاز با فرجامی که درباره معنی «نتیجه اخلاقی داستان» و چگونگی کنار آمدن با مشکلات می‌دهد، پایان می‌یابد که به نظر می‌رسد گونه‌ای ارایه پیام به شکلی واضح و آشکار است، اما در واقع، تجربیاتی از زمان کودکی و نتیجه‌ای است که ویل از معنای «نتیجه اخلاقی داستان» و ذکر مشکلاتش با پدر بزرگ می‌گیرد. این تجربه‌ها زمینه‌ساز شدند. این‌ها همان دگرگونی‌هایی است که در روند رشد کودک رخ می‌دهد؛ همان‌طور که ویل شخصیت خود را می‌سازد، با شناخت و آگاهی از مفهوم نتیجه اخلاقی و تعمیم آن به تجربه‌ها و مشکلاتش: «مشکلات ما هم مثل پله‌های پاجویی بود. مشکلات بزرگ بابابزرگ طوری بود که باعث می‌شود مشکلات من خیلی ساده و پیش پاافتاده به نظر برسد. این کار بابابزرگ باعث می‌شد بدون این که متوجه بشوم، دیگر از مشکلاتم ناراحت نباشم؛ البته تا امروز، امروز شاید من هم باعث شدم بابابزرگ دیگر از مشکلاتش ناراحت نباشد»<sup>۲۶</sup>.

**پی‌نوشت:**

- ۱- بدترین پسر دنیا، نوشته آین کالفرو، ترجمه شیدا رنجبر، نشر افق، کتاب‌های فندق ۱۳۸۷
- ۲- نوشتن برای کودکان؛ مارگارت کلارک، ترجمه ثریا قزل‌ایاغ، دفتر پژوهش‌های فرهنگی ۱۳۸۵، ص ۲۷
- ۳- جایی که وحشی‌ها هستند؛ موریس سنداک، ترجمه فاطمه آدینه‌پور، علمی و فرهنگی ۱۳۸۳
- ۴- نوشتن برای کودکان، ص ۱۲
- ۵- همان‌جا ۵
- ۶- روش شناسی نقد ادبیات کودک؛ محمدی محمدی، سروش ۱۳۷۸، ص ۲۴۶
- ۷- به نقل از نوشتن برای کودکان، ص ۶۱
- ۸- همان‌جا، ص ۶۹
- ۹- بدترین پسر دنیا، ص ۲۵
- ۱۰- همان‌جا، ص ۲۷
- ۱۱- نوشتن برای کودکان، ص ۶۱
- ۱۲- بدترین پسر دنیا، ص ۲۰
- ۱۳- همان‌جا
- ۱۴- همان‌جا، ص ۲۲
- ۱۵- همان‌جا، ص ۳۱
- ۱۶- همان‌جا، ص ۳۴
- ۱۷- همان‌جا، ص ۳۱
- ۱۸- همان‌جا، ص ۷۴
- ۱۹- همان‌جا، ص ۷۲
- ۲۰- همان‌جا، ص ۸۲
- ۲۱- همان‌جا، ص ۷۳
- ۲۲- همان‌جا، ص ۷۴
- ۲۳- اسم من مانیا نیست؛ زری نیمی، کتاب ماه کودک و نوجوان، سال هشتم، شماره ۶ فروردین ۱۳۸۴، ص ۵۶
- ۲۴- همان‌جا
- ۲۵- بدترین پسر دنیا، ص ۷
- ۲۶- همان‌جا، ص ۸۲

**آن چه سیاهان می‌خواهند، در همان حقوق اولیه انسان برای ادامه زندگی خلاصه می‌شود که «بورلی نایدو» آن را در قالب پرسش‌هایی مطرح می‌کند. ارایه این موضوع، به صورت پرسش، موقعیت ذهنی خواننده را با شرایط روحی و روانی کاراکترها پیوند می‌زند.**